

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس صد و چهل و چهارم

سید محمد حسن طهرانی



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (الرعد، 11)

در جلسه قبل خدمت رفقا و دوستان عرض شد که مسئله تقوا دارای مراتب و مراحل است و آن مرتبه آخر مقام عصمت است؛ و این عصمت فقط اختصاص به ائمه علیهم السلام ندارد بلکه اولیاء الهی که آنها از مرتبه ذات عبور کردند و نفس را به کنار نهادند، و حقیقت جوهریه آنها با ذات پروردگار اتحاد پیدا کرده است و در مرتبه جوهری به مرتبه نور بسیط و مطلق رسیدند، و از مرحله حال به مرتبه مقام ارتقاء پیدا کردند، و دیگر نفس بشری در آنها به طور کلی إمامت پیدا کرده است و فناء ذاتی در ذات پروردگار برای آنها محقق شده است و بقاء بالله بعد از فناء فی الله، در مراتب اسماء و صفات او برای آنها محقق شده است، آنها هم به مرتبه عصمت رسیده اند.

عرض شد که این مرتبه آخرین مرتبه تقوا است. در این مرتبه دیگر جهل معنا ندارد و اصلاً جهل منتفی است. در این مرتبه، ادراکات خارجی و تأثیرات خارجی و آنچه که در حول و حوش انسان می گذرد دیگر معنا ندارد. در این مرتبه، مسموعات تأثیری در مدرکات انسان ندارد. انسان بر اساس مسموعات و مشاهدات و نوشته ها و کتاب ها و روزنامه ها و وسائل ارتباط جمعی بخواهد برای او فکری پیدا بشود و بر اساس آن فکر تصمیمی بگیرد و بعد هم معلوم بشود که همه اینها چرند بوده، نقشه و برنامه بوده. تمام اینها یک پروسه ای بوده از قبل تعیین شده و بعد برای اینکه او را به دام بیندازند و انداختند و معلوم بشود که عجب! مطلبی که به گوش او رسیده اشتباه بوده، ادراکی که از وقایع و قضایا داشته بر اساس مسموعات و گزارشات، تمام اینها خالی از غرض نبوده. التفات کردید؟! ما در یک چنین مرتبه ای هستیم. ما به مرتبه عصمت نرسیدیم. ما در مرتبه بشریت و عقول و ادراکات بشری هستیم. تصمیم گیری هایی که می کنیم بر اساس شنوهای است که از این طرف و آن طرف برای ما حاصل می شود.

افراد می آیند نزد انسان، دیدید بعضی ها می روند پیش قاضی و شروع می کنند به گریه کردن و بر سر زدن و صحنه سازی کردن؟! اگر قاضی به این مسائل مطلع نباشد گول می خورد. او که علم غیب ندارد و تقصیر هم ندارد. بالاخره باید منتهای سعیش را نسبت به مسائل ظاهری بکند، ولی در آخر حتی ممکن است او هم اشتباه بکند؛ و این اشکال ندارد و بعداً اشتباه خودش را جبران می کند. افراد که به انسان رجوع می کنند - برای خود بنده این قضیه خیلی اتفاق افتاده - وقتی که از آنها سؤالاتی راجع به بعضی از مسائل می کنم از همان یکی دو جمله اول می فهمم دارد مطلب را می گرداند. می چرخاند! صاف نمی خواهد بگوید و درست نمی خواهد

بیان کند! واقع قضیه را نمی‌خواهد بگوید، جملات و تعبیرات همراه با احساسات و جلب نفوس است؛ تعبیراتی که خوشمان بیاید و تعریف و تمجید در آن باشد. می‌گوییم: آقا جان این حرف‌ها را بگذار کنار، حرفت را بزن! این تعریفات را برای جای دیگر برو بگو! برو در خانه‌ات بگو! اینجا حرفت را بزن چه بوده؟! یا مواظب باش از قضیه منحرف نشوی! مشخص است می‌خواهند آدم را دور بزنند! همه همین‌طورند، این‌طور نیست که مسئله مخفی باشد.

تا وقتی که ما در نفس و نفسانیات اسیریم مبتلای به این مطلب هستیم، شوخی هم نداریم. باید خودمان را اصلاح کنیم بی‌برو و برگرد، همه‌مان مبتلای به این قضیه هستیم! آب پاکی را روی دست همه ریختم! همه‌مان مبتلا هستیم! بهتر است انسان به جای تعریف و تمجیدهای متوقف کننده، به درد خود بپردازد، آن خوب است. بهتر است انسان به جای طرح مسائلی که نفسانیات او را تقویت می‌کند به دنبال بیماری‌های نفس بگردد و این بیماری‌ها هم همین است: از مسائلی خوشمان می‌آید و از مسائلی بدمان می‌آید! تعلقات نفسانی ما الی ما شاء الله لا یُعدّ و لا یُحصی، بی‌نهایت، تمام اینها ناشی از محبت ما به ذات است، چون خود را دوست داریم چون ذات را دوست داریم، می‌خواهیم همیشه خوبی‌های ما مطرح باشد، می‌خواهیم همیشه مورد تعریف و تمجید قرار بگیریم! شروع می‌کنیم از یکی تعریف کردن تمجید کردن، یک خورده حرف می‌زنیم همچنین کم‌کم لپ‌هایش باز می‌شود تبسم می‌آید به لب و دهانش و بعد هم می‌گوید: آقا خواهش می‌کنم، اختیار دارید! خوبی از خودتان است! ما قابل این حرف‌ها نیستیم. در همین حرف‌ها یک جمله می‌گوییم یک دفعه می‌بینیم اخم‌هایش تو هم رفت. همین آقایی که می‌گفت: خواهش می‌کنم، خوبی از خودتان است، یک دفعه می‌بینیم برگشت! جمله دوم را که می‌گوییم یک دفعه سرش را می‌آورد پایین جمله سوم، می‌گوید: آقا حرف دهانت را بفهم. چی داری می‌گویی؟ اینها برای این است که همه ما به این مسائل مبتلا هستیم!

مرحوم آقا یک مطلبی را گاه‌گاهی به ما خیلی یواشکی می‌گفتند: دنبال آن رفیقی باش که به جای تعریف، دردهایت را بیاید روی آنها دست بگذارد! گویا در این مسئله می‌خواستند به خودشان اشاره کنند: که ما هم که می‌خواهیم این کار را بکنیم با احتیاط عمل می‌کنیم! ما هم نمی‌توانیم. ایشان در کیفیت بیان مسائل و بیرون کشیدن نقاط و روزنه‌ها و آن خصوصیات نفسانی و از بین بردن آنها، خیلی ایشان از این نقطه نظر استاد بود و یک مهارت بخصوصی در این مسئله داشت که چطور همراه با طنز، چطور همراه با صحبت‌ها، یک مرتبه آن مسائل را همراه با یک تفنّن بیان می‌کرد و در بعضی از موارد هم که دیگر چاره‌ای نداشت، آن وقت مطلب را صریحاً می‌فرمود. حالا کسی بیاید و بپذیرد و فرار نکند و بایستد به این، آن دیگر توفیق الهی می‌خواهد.

علی‌کلّ حال، این مسئله هست که تا ما گرفتار تعلقات هستیم، تفکرات و نظرات ما محکوم تعلقات است. و لو اینکه ممکن است اشتباه بکنیم. من نمی‌گویم شخص در مقام غرض و مرض و عناد است، نخیر! اشتباه می‌کنیم. آقا فلانی آمده پشت سر شما یک چنین حرفی زده، آقا در فلان مجلس راجع به شما چنین

حرفی زده‌اند، آقا فلان رفیقت راجع به شما این را گفته است. یک مرتبه می‌بینیم در دل خود نسبت به او موضعی اتخاذ می‌کنیم قبل از اینکه تحقیق کنیم! و اگر این یادآوری‌ها و تذکرات زیاد بشود، این موضع نفسانی در دل تثبیت می‌شود. و خدا آن روز را نیاورد که موضع نفسانی ما نسبت به افراد در دل تثبیت بشود. وقتی تثبیت شد دیگر آن وقت مقام مجامله و ظاهرسازی و حفظ ظاهر، ولی در باطن، زدن و از ریشه قطع کردن، پایه را زدن، ارتباطات را بریدن، مطالب را به آن کیفیت مطلوب خود بر علیه او سوق دادن، جریانات را به نحوی پیش بردن که به طرد و حذف و دورباش او و کنار گذاشتن او منتهی شدن، به این کیفیت حرکت می‌کند. این به خاطر تثبیت این مسئله است. البته راجع به این مطلب، اگر خداوند توفیق داد در این جلسه صحبت‌هایی عرض خواهم کرد.

بنابراین، کی انسان می‌تواند دیگر مطالب در او اثر نگذارد؟ اگر هزار نفر بیایند و برای او مطلبی را توضیح بدهند - چه به عمد یا بغیر عمد - تأثیر نمی‌گذارد. در زمان مرحوم آقا بنده خودم شاهد جریاناتی بودم که افرادی از بزرگان در منزل می‌آمدند و مسائل را توضیح و شرح می‌دادند، نسبت به خیلی از قضایا که جای صحبتش نیست و من در بسیاری از این مجالس حضور داشتم و در بسیاری از آنها هم طبعاً حضور نداشتم، ولی مطلب به گوشم می‌رسید - در همان زمان‌های سابق - وقتی که تمام این توضیحات داده می‌شد مرحوم آقا رو می‌کردند و می‌گفتند که: اینها فقط ظاهری دیدند **يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (الروم، 7)** بر اساس یک ظاهری اینها می‌آیند و مطالبی را می‌گویند، چه بسیار خودشان هم نمی‌دانند مساکین! عمد ندارند، غرض ندارند، بر اساس مدرکاتشان حتی تحت تأثیر قرار می‌گیرند. حتی منفعل می‌شوند و وقتی با پاسخ سرد و مأیوس‌کننده ما مواجه می‌شوند، ما را متهم به انواع تهم می‌کنند، به انواع مسائل و کارشکنی‌ها و کوتاهی‌ها می‌کنند. انسان با اینها چکار کند؟! چگونه با اینها برخورد کند؟! حالتش، حالتی است که صداقت پیدا است تا حدودی البته. نمی‌توانیم بگوییم صددرصد. کسی که صددرصد صادق باشد خدا او را حتماً هدایت می‌کند! شکّی در این مسئله نیست. نه، صداقت‌ها و این خلوص‌ها و این صفاها درصدی است. بله، سی درصد، بیست و پنج درصد، بیست درصد، متفاوت است. بر اساس این بیست درصد حالت انفعال نفسانی نسبت به قضایا پیدا می‌کنند، اشکشان جاری می‌شود قلبشان منکسر می‌شود، و وقتی با انسان برخورد می‌کنند انسان را طرف مقابل احساس می‌کنند، توقع آنها از انسان این است که هرچه می‌گویند باید پذیرفته بشود، زیرا خود را مخلص و صادق تصور می‌کنند! التفات کردید؟! از اینها جریانات خیلی اتفاق افتاده است! خود را صادق و مخلص تصور می‌کنند.

آن شخص از طرف منصور دوانیقی آمده بود خدمت امام صادق علیه السلام در مدینه، نامه‌ای از منصور دوانیقی آورده بود پیش امام صادق علیه السلام که: یا بن رسول الله الآن همه آماده‌اند برای اینکه خلافت را به شما واگذار کنند. قضیه دارد به انتها می‌رسد، جنگ‌هایی که بین بنی امیه و بین بنی مروان و بین بنی عباس، انجام

شده دیگر دارد به نتیجه می‌رسد، شما بیایید و این مسئولیت را بپذیرید! آنها خوب می‌دانند، امام صادق علیه السلام را خوب شناختند، اینها می‌دانند امام صادق علیه السلام همان کسی است که در آن قضیه بین محمد و ابراهیم - فرزندان عبدالله محض - که در خارج مدینه اتفاق افتاد، و در جلسه‌ای که آنها با بنی عباس داشتند و امام صادق علیه السلام را هم دعوت کردند که در مجلس شرکت کند. محمد و ابراهیم داشتند بر سر خلافت دعوا می‌کردند آنها رو کردند به امام صادق علیه السلام عرض کردند که: شما این خلافت را بپذیرید! چون می‌دانستند که امام صادق علیه السلام کسی است که اگر مطلبی را بگوید همه مردم اطاعت می‌کنند، بزرگ و رئیس بنی هاشم است و همه در تحت انقیاد و اطاعت او هستند و بدون امام صادق علیه السلام کار از پیش نمی‌رود. لذا می‌خواستند امام صادق علیه السلام را جلو بیندازند و در پشت سر بیایند کار خودشان را انجام بدهند! و همان‌طوری که آن شجره نامیمون و نامبارک بنی عباس آمد و این کار را انجام داد. امثال مأمون که امام رضا علیه السلام را آورد و جلو انداخت بخاطر اینکه اختلافات و سروصداها بخوابد و بعد مخفیانه آن حضرت را سم داد و حضرت را از سر راه برداشت و به طرف بغداد حرکت کرد.

اینها هم می‌خواستند و طرح و برنامه‌شان این بود. اینها آدم‌های مسلمان امثال سلمان و ابوذر که نبودند. اینها فقط یک ظاهری داشتند و عمامه‌ای می‌بستند و خودشان را منتسب به پیغمبر و به عباس عموی پیغمبر می‌کردند که بنی امیه و بنی مروان خلافت را از آنها گرفتند و سلب کردند. امام صادق علیه السلام هم که دست اینها را خوانده حضرت فرمودند: خلافت نه به شما دوتا - محمد و ابراهیم - خواهد رسید و نه به بنده! به آن کسی می‌رسد که قبای زرد بر تن دارد! - منصور دوانیقی نشسته بود. قبایش قبای زرد بود- اینها می‌دانستند کلامی را که امام صادق علیه السلام می‌گوید حرف در آن نیست و آن کلام، کلامی است که مانند جدش امیرالمؤمنین است و مانند پیغمبر است، این مطالب را می‌دانستند و اطلاع بر این مسائل داشتند.

حالا آن شخص نامه را آورده، دارد به امام صادق علیه السلام می‌دهد، چند نفر از اصحاب نشسته بودند حضرت فرمودند جواب این نامه را بعد می‌دهم. گفتند: که آقا نامه آمده، نامه را بخوانید. نامه را خواندند و دعوت منصور دوانیقی به امام صادق علیه السلام بود، حضرت فرمودند که: نه ما اهل این حرف‌ها نیستیم و سرمان به کار خودمان است حکم شرعی را می‌گوییم، درس می‌دهیم، و کاری به کسی نداریم و به دنبال این مطالب هم نیستیم و هر کسی به دنبال این مطالب است خودش می‌داند. آن کسی که نامه را آورده بود اصرار که آقا الان مسائل و امور دارد آماده می‌شود، چرا شما نمی‌پذیرید، قبول نمی‌کنید؟ حضرت فرمودند که برو به کسی که این نامه را فرستاده بگو ما برای این کارها نیستیم و شما خیالتان از ما جمع باشد - آهسته در گوش او گفتند - برو بگو شما خیالتان از ما جمع باشد. کار خودت را بکن خوب تو را می‌شناسیم. - این را من دارم می‌گویم - اصحاب که آنجا نشسته بودند شروع کردند گفتند یابن رسول الله چرا قیام نمی‌کنید؟ الان آمده. اصحاب حضرت راست می‌گویند دروغ نمی‌گویند. حضرت که نمی‌تواند به اینها بگوید: من خبر دارم در دل

فرستنده این نامه چه خبر است؟! اگر بخواهند بگویند فوراً این قضیه لو می‌رود. لذا حضرت می‌گویند: نه بالاخره این مشکلاتی دارد. هرچه اصرار می‌کنند. حضرت شروع می‌کنند می‌گویند مطالبی هست که شما نمی‌دانید! فقط در همین حدّ مسئله تمام می‌شود و مطلب سرش بسته می‌شود. حضرت هم همان‌جا نامه را در پاکت گذاشتند و به آن شخص گفتند به خودش تحویل بده، آورد و داد و منصور فهمید نه، حضرت داعیه‌ای ندارند.

آیا این افراد می‌دانند که اگر منصور جواب نامه را مثبت تلقی می‌کرد هفته دیگر دو نفر را می‌فرستد حضرت را ترور کنند؟! این را که دیگر نمی‌دانند. آن نامه فدایت شوم را می‌بینند اما آن فرستادن آهسته و پشت و مخفیانه را که نمی‌بینند! آن را حضرت می‌داند و اینها نمی‌دانند. نمی‌تواند بگوید؛ امام نمی‌تواند اسرار را فاش کند، امام نمی‌تواند آن حقه‌ها و کینه‌هایی که در نفوس است و همه آنها برای روزی آماده است که بیاید و جلوی حق را بگیرد و جلوی ولایت بایستد، آنها را بیاید یکی یکی برملا کند و بگوید: این شخص در فلان روز قیام می‌کند! این شخص در فلان روز این عمل را انجام می‌دهد، آن شخص الان در سینه‌اش مسائلی نهفته است، آن شخص الان کینه‌هایی در دل دارد. نمی‌تواند حضرت بیاید بگوید. حضرت ستار العیوب است. حضرت مقام ستاریت را دارد مثل پروردگار، امام صادق علیه السلام مقام ستاریت را دارد. هی به یک جوری به یک قسمی، به یک نحوی، با یک عبارتی: نه! نمی‌شود و موقعیت اقتضاء نمی‌کند! معلوم نیست چه خواهد شد! با این عبارت‌هایی که مطلب را جوری بیان کند که خیال آنها از این قضیه ...

متأسفانه امروزه ما می‌بینیم در تاریخ‌هایی که می‌نویسند، در کتب و افرادی که تجزیه و تحلیل می‌کنند، اینها هم به همین مسئله مبتلا می‌شوند! یعنی همان ایراد و اشکالی که اصحاب امام صادق علیه السلام در آن مجلس و سایر مجالس در اطرافیان داشتند، الان گریبان‌گیر خود ما شده است. هیچ فهم و فکر عوض نشده هیچ! منتها زمانه هزار و دویست سال فقط جایش را تغییر داده، الان هم همان طرز فکرها و به همان کیفیت هست!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: عثمان را نکشید! درست است که ظالم و جانی است و بیت المال را حراج می‌کند، درست است همه کارهای خلاف را انجام می‌دهد، تمام این مسائل درست است، ولیکن ما نمی‌توانیم با جریان تقدیر و مشیت الهی و آنچه که در این عالم حاکم است از امور جزئیّه هست بجنگیم و در مقابل آنها بایستیم و آنها را به کنار بزنیم. نظام عالم و نظام تقدیر و مشیت و تربیت الهی در این عالم اقتضاء می‌کند - امیرالمؤمنین می‌فرماید ها؟! حالا من دارم توضیحش را می‌دهم - با همین وضعیّت فعلی و مطالب و مسائلی که در حول و حوش ما جریان دارد به همین نحو به آن حدی حرکت کنیم که ضرر کمتر و منفعت بیشتری نصیب مسلمین بشود. الان یک معاویه‌ای بر حکومت شام مسلط است؛ این معاویه را هم من نگذاشتم خلفای سابق، از زمان عمر و عثمان در اینجا گذاشتند، بر شام غلبه و استیلا دارد و افکار شامیان را در مشت

خود و در نفس خود گرفته است، آنها را در تحت نفوذ کلمه خود درآورده. اگر الان بر علیه خلیفه اقدامی بشود شما می‌دانید که در پس این مطلب چه خون‌هایی ریخته خواهد شد؟! شما جلوی آن خون‌ها را می‌گیرید؟ در مقام مقایسه بین بودن عثمان - توجه کنید - با این مسائل و خلاف‌هایی که از او مشاهده می‌شود و نبود عثمان با این خون‌هایی که ریخته خواهد شد و از جمله خود من را هم در محراب خواهند کشت! و از جمله استیلاء تمام سرزمین‌های اسلامی در دست معاویه خواهد بود. مگر نشد؟ فرار کردن فرماندهان امام حسن علیه السلام مگر نبود؟!

حالا حضرت اینها را می‌تواند به آنها بگوید؟ که اگر این عثمان الان کشته بشود حتی شما از کنار فرزندم کناره‌گیری خواهید کرد همین شما! همین شمایی که الان دارید مرا تحریک بر قتل عثمان می‌کنید و اینکه من شما را منع می‌کنم مذمت می‌کنید و من را متهم به خوف و ترس و عدم جریزه برای ... مگر این کارها را نکردند آقا؟ چه حرف‌هایی که به امیرالمؤمنین نزدند! می‌ترسی! در مقام مقایسه بین این دو، رجحان با کدام طرف از دو کفه ترازو است؟! آیا فعلاً دست نگه داریم؟ آیا به این مقدار از ظلم‌هایی که عثمان دارد می‌کند بسنده کنیم؟ یا اینکه نه، عثمان به قتل برسانیم بعد معاویه حرکت کند، پیراهن عثمان درست کند سی هزار نفر از طرفین کوفه، عراق و شام در جنگ شام از بین بروند و کشته بشوند - حدود چهل هزار نفر - فرزندان اینها بی‌پدر و زن‌های اینها بی‌شوهر بشوند و بعد هم مسئله با آن حکمیت افتضاح، ختم بشود و امور به دست معاویه قرار بگیرد و امیرالمؤمنین علیه السلام در محراب شهید بشود و او بیاید و بر لشکر اسلام استیلاء پیدا کند! همین فرماندهان از جمله ابن عباس‌ها با وعده‌های معاویه شبانه لشکرگاه امام حسن علیه السلام را ترک کنند و به معاویه بپیوندند و با کیسه‌های زر در کنار او قرار بگیرند! و بعد امام حسن علیه السلام مجبور به فرار بشود و خود را نگه دارد تا از ترس اصحاب خود که او را ترور نکنند خود را به یک پناهگاهی برساند! بعد هم معاویه بیاید بر منبر کوفه و خطبه بخواند و قرار داد صلح با امام حسن علیه السلام را در زیر پای خود بگذارد و بگوید: من به خاطر نماز و روزه و حج و زکات، بر شما حکومت نکردم. فقط برای اینکه استیلاء پیدا کنم و قدرت مطلقه بر همه سرزمین‌ها، در اختیار من قرار بگیرد. نماز می‌خوانید، خودتان می‌دانید با خدای خودتان، نمی‌خوانید خودتان می‌دانید با خدای خودتان، ما به آرزوی خود رسیدیم و آن جام شهد شهوانی و نفسانی سلطنت و حکومت را هم سر می‌کشیم. این از این، و بعد از او هم یزید بیاید و آن برنامه‌ها را انجام بدهد امام حسن علیه السلام را مسموم کند امام حسین علیه السلام را در کربلا به قتل برساند و و و سایر مسائلی که بعدهاست!!

همه این مسائل بخاطر این است که به حرف امیرالمؤمنین علیه السلام گوش ندادند. اگر به حرف امیرالمؤمنین گوش می‌دادند آیا اطلاع داشتند که شاید تقدیر عوض می‌شد؟ عثمان خودش می‌مرد در راه یک آجری تو سرش می‌خورد می‌افتاد می‌مرد، یک میکروبی وارد بدنش می‌شد دراز می‌کشید هان! خبر که



نداشتند. اما همین که احساسات غلبه می‌کند فقط تا یک متری خودشان را می‌بینند، الان است که این در منزل خود محاصره شده است، قوای کمکی هم از جانب شام نرسیده، پس بنابراین ما می‌توانیم نقطه فساد و منبع فساد را قلع و قمع کنیم و شرّ این را از سر مسلمین کم کنیم. این فقط به همین مقدار است.

امیرالمؤمنین علیه السلام به مقام عصمت رسیده می‌گوید: نکن! بگو: چشم! می‌گوید: نکن! بگو چشم! حالا جالب اینجاست: آن میرالمؤمنینی که می‌گوید: نکن! امیرالمؤمنینی است که در مدت بیست و چهار سال خودش را به مردم شناسانده! امیرالمؤمنین که فقط در منزل نبود! کارهایی که امیرالمؤمنین می‌کرد، معجزاتی که می‌کرد صحبت‌هایی که می‌کرد. چقدر امیرالمؤمنین در این مسجد مدینه آمد و همه مردم معجزات او را دیدند! در بیرون چقدر از امیرالمؤمنین معجزه دیدند! همین مردم ردّ الشمس از امیرالمؤمنین ندیدند؟! خوب بابا گوش کن بپذیر! دیگر چه می‌خواهی؟! دیگر چندتا نشانه و آیه می‌خواهی؟!

ولی صحبت اینجاست: این نفس وقتی که تعلق به ظاهر دارد - آن مطالبی که در جلد دوم/اسرار ملکوت نوشته شده خیلی مسائل مهمی هست در اینجا! - وقتی که نفس تعلق به یک جنبه دارد، وقتی که نفس گرایش به یک راه خاص دارد، وقتی که نفس تمایل به یک شیوه دارد، امیرالمؤمنین علیه السلام با این معجزات را هم کنار می‌گذارد! پیغمبر و ولی خدا را هم کنار می‌گذارد! چرا؟ چون آن گرایش نفس و آن تمایلات نفس، قدرت تصمیم‌گیری را از انسان سلب می‌کند. نه اینکه انسان فهم ندارد؛ اگر همان موقع از آن افرادی که به امیرالمؤمنین فشار وارد می‌کنند باید بیایی و عثمان را به قتل برسانی، سؤال بکنند که این علی از نقطه نظر علم و ادراک و شهود مثل شماست یا نه می‌گویند: نه بابا، این کجا و ما کجا؟! همین را می‌گویند. تو که داری این اقرار و اعتراف را می‌کنی پس چرا دیگر فشار می‌آوری؟ این برای آن تمایلات است، و برای این است که تا وقتی که انسان در این مسئله نفس گرفتار است، همیشه با این خطر و این مسائل انحرافی مواجه است، همیشه با این جریان دست به گریبان است.

آنهایی که خدمت مرحوم آقا می‌رسیدند به برتری و تفوّق ایشان در مدرکات و اتّصال ایشان به مسائلی که آنها محروم بودند، معترف بودند و اقرار هم می‌کردند. اگر اقرار نمی‌کردند که نمی‌آمدند. پس چه شد که در بعضی از موارد، در آن بزنگاه‌ها وقتی که جریاناتی پیش می‌آمد، دیگر آن چسبندگی و آن تمسک و آن التزام و آن چنگ زدن و آن پیروی و متابعتی که لازمه یک همچنین اعتراف و اقراری هست از آنها مشاهده نمی‌شد؟ چرا؟ چون زمینه برای تمایلات نفسانی آماده شده، تا آن موقع زمینه آماده نبود. وقتی زمینه آماده نیست طبعاً نفس می‌گوید: حالا که زمینه آماده نیست حرف این آقا را گوش بدهیم دیگر! نه خبری هست و نه مطلبی هست و نه قضیه‌ای هست و هیچ مطلبی نیست!

تا یک زمینه نفسانی و یا زمینه مالی پیدا می‌شود و می‌بینیم آن مطالب با آن نحوه گرایش در تعارض است، نفس می‌آید هان یک جایی باز می‌کند. حالا این مطلب را به آقا نمی‌گوییم! - مگر آقا خبر ندارد؟! - بعد

هم می‌آید صحبت می‌کند و آقا هم می‌نشیند با او حرف می‌زند و می‌خندد شوخی می‌کند می‌کند می‌شوخی می‌کند. می‌گوید: این شوخی‌ها را بگیر، برایت خیلی خوب است، راحت‌تر می‌توانی کارت را انجام بدهی! او که نمی‌نشیند اخم کند! البته موارد فرق می‌کند این طور نیست. می‌گوید: این شوخی‌ها برای تو خیلی خوب است نمی‌خواهی بگویی! من هم بیشتر با تو شوخی می‌کنم و بیشتر با تو می‌خندم. او هم بلند می‌شود خوشحال بیرون می‌آید به به! امروز عجب آقا از همه روزها بهتر ما را تحویل گرفت! بجای اینکه در اینجا عقل بیاید حکومت کند آیا این خنده بیشتر امروز بخاطر تأیید تو بود یا نه؟! می‌آید بیرون، نفس او شروع می‌کند به مقام مقایسه، این طرف می‌کند و آن طرف می‌کند. از یک طرف این مطلب شاید خلاف باشد و از یک طرف بالاخره اگر نظر ایشان هم بر نفی بود این قدر با ما گرم نمی‌گرفت، این گرم گرفتن قضیه‌اش چیست؟ لابد این مسئله را به خود ما واگذار کرده و ان شاء الله خیر است! خدا هم که غفار است و ستار العیوب است و یا علی می‌رویم دنبال. می‌رود تا ته داخل چاه، چنان مغزش توی چاه می‌خورد که همان‌جا نیازی به بیرون آمدن نمی‌رسد! البته در بعضی موارد و در بعضی مواقع هم خدا نجات می‌دهد، آن دیگر بسته به لطف خدا است.

یک قضیه پیش می‌آید - قضیه ازدواج - تا ازدواج نکرده، یک حالی دارد و یک هوایی دارد یک گرایشی دارد یک اطاعتی دارد - اینها را ما در زمان مرحوم آقا همه را دیده‌ایم؛ هم مال و هم ازدواج و هم موقعیت اجتماعی و مسند و بارگاه دیدیم. از این مسائل زیاد است خدا هم برای هر کسی در پرونده‌اش چندتا گذاشته، یکی یکی فایل‌ها بیرون می‌آید - یک ازدواج پیش می‌آید، صبح و عصر می‌آید خدمت آقا، فلان کنیم، این کار و آن کار را بکن، فلان نکن تا یک مرتبه یک مسئله ازدواج پیش می‌آید، در آن قضیه ازدواج می‌بیند یک مطلبی دارد مطرح می‌شود که با مرام و مکتب آقا منافات دارد. عجب! از آن طرف می‌بیند از این لقمه چرب و نرم نمی‌شود گذشت! حالا تکلیف چیست؟! نمی‌شود گذشت! آقا این طور می‌گویند! او این طور می‌گوید! این به این کیفیت است! می‌رود بالا، پایین، حالا می‌شود این کار را نکنیم، می‌شود حالا آن شرط را کنار بگذاریم، می‌شود آن شرط را قبول نکنیم، بالا و پایین و این حرف‌ها، نه، طرف ایستاده و می‌گوید: اگر ما را می‌خواهید بفرما این اوضاع و این مطالب و اگر هم نمی‌خواهید تو را به خیر و ما را به سلامت. می‌ماند، این طرف و آن طرف می‌کند. حالا بالاخره همیشه که چیز نمی‌شود، ما هم مثل بقیه، آدم یک خطایی می‌کند، آدم یک اشتباهی می‌کند. هان می‌بیند اینجاست که ...

اینها مطالبی بود که می‌خواستیم در قسمت دوم صحبتیم بگویم، نمی‌دانم چرا یک دفعه این مسائل پیش آمد، راجع به کیفیت مراقبه در شهرهای آتی رجب و شعبان و رمضان که در پیش داریم اینها برای آن موارد خیلی به درد می‌خورد.

می‌بیند از این طرف استاد است دستور داده: این مسئله نباید انجام بشود! تمام! از آن طرف ... حالا این مسکین نمی‌داند، آن کسی که دارد از آن طرف اصرار می‌کند چه بسا خودش اصرار نمی‌کند، شیطان دارد در

دهانش می‌اندازد، نه اینکه خدا بیندازد. چون خدا خلاف نمی‌اندازد. شیطان است که دارد این‌طور به او القاء می‌کند که: اینها را بگو! و این هم می‌رود دوباره با پدر و مادر جلسه برقرار می‌کند نه آقا این حرف‌ها را قبول نکنی این شرایط را قبول نکنی. حتماً برو بگو مطلب من این است. می‌گوید: حالا صدایش را دریاورید. یک کاری می‌کنیم و مخفیانه قضایا را انجام می‌دهیم. یک مرتبه می‌بیند عجب. عقد انجام شد و این هم حالا تحفه - ایی نبوده مثل بقیه تحفه‌های دیگر. مثل بقیه چیزهای دیگر. ولی آن کسی که کلاه سرش رفته تا ناف این بوده. این است مسئله.

اینهایی را که دارم خدمت رفقا عرض می‌کنم مثال‌های عینی می‌گویم که همه ما با این مثال‌ها آشنا هستیم و تجربه را هم کردیم و آن تجربه را در اختیار رفقا قرار می‌دهم!

یک موقعیت اجتماعی برای انسان پیدا می‌شود. نه، موقعیت این طرف و آن طرف - بنده راجع به این قضیه مثال‌هایی زدم در سابق و در نوشته‌جات، رفقا مراجعه کنند که مطالب و ریزه کاری‌هایی در آنجا هست - مرحوم آقا می‌دانند و می‌بینند که آقا جان! اگر شما وارد این صحنه بشوی چند روزی نمی‌گذرد که از این دنیا رخت خواهی بست! این را آقا دارد می‌بیند و می‌گوید: نکن. او دارد می‌بیند که: اگر این مسئله جامه عمل بپوشد چند روزی نمی‌گذرد دو سه ماهی نمی‌گذرد - به سه ماه هم نمی‌رسد، دو ماه! - که یک مرتبه حادثه او را از رسیدن به مراتب کمالیه‌ای که باید در این دنیا طی کند محروم می‌کند، این را او دارد می‌بیند. این نمی‌بیند! خیال می‌کند و روی حساب خودش هم صادق است، صفا دارد، خلوص دارد، تعبد دارد، اهل تهجد است اینها همه به جای خود محفوظ، ولی آن کلید، آن شاه کلید، آن در دست کیست؟ چرا او را بدست نگرفتیم؟! نماز خواندن، همین الان ما از منبر پایین می‌آییم و تا ظهر هم نماز می‌خوانیم. از شب تا صبح نماز می‌خوانیم - اگر بخوانیم - قرآن می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، اینها هست ولی آن نقطه اساسی کجاست؟ آن کلید کجاست.

آن کلیدی که با آن کلید این نماز به خود رنگ می‌گیرد صبغة الله پیدا می‌کند. نماز در تحت انقیاد استاد و ولی کامل صبغة الله دارد! خیلی‌ها نماز می‌خوانند شاید بیشتر هم بخوانند. روزه‌ای که در تحت امر و اطاعت از ولی باشد آن روزه جنبه صبغة اللهی و رنگ خدایی دارد! نه روزه‌ای که از روی هوی و هوس و دلخوش خنکی و رژیم باشد هان! آن عبادتی که بر اساس دستور است آن عبادت جنبه صبغة اللهی دارد و انسان را عروج می‌دهد و از نفس بیرون می‌آورد و حرکت می‌دهد! و الا نماز و روزه‌ای که آن جنبه را ندارد به اندازه یک سانت انسان را حرکت نمی‌دهد. نفس را مشغول می‌کند و برای نفس دلخوشی و انجذاب ظاهری می‌آورد و وسیله برای رکود نفس می‌آورد. و او را همان‌جا نگه داشته و متوقف می‌کند. در همان‌جا می‌ایستد. آن دستوری که بر اساس آن امر و اراده ولی باشد انسان را به جلو می‌برد، نه صرف یک عمل ظاهری.

بسیاری از افراد از رفقا و دوستان در زمان سابق بودند که اینها بر اساس تخیلات و تصورات با جاذبه‌های نفسانی دست به یک کارها و اعمالی می‌زدند و عباداتی می‌کردند، و ما در آنجا احساس می‌کردیم

که مرحوم آقا می آید جلوی یک عبادت را می گیرد و می گوید این عبادت را شما نباید انجام بدهید. همه دارند انجام می دهند. ایشان می گفت: تو نباید انجام بدهی! او هم می خواست همراه با این جمع انجام بدهد و می خواست همراه با این جمع به حج برود. آن هم می خواست همراه با این جمع به فلان سفر برود، همراه با جمع در فلان جلسه شرکت کند. مرحوم آقا می گفتند: تو نباید بیایی! و می آمد! بنده خود شاهد بودم که در یک مجلس یکی از این افراد تمرّد کرد و در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان در یک مجلسی که عده ای بودند، آن شخص قرار بود نیاید و آمد و اتفاقاً بسیار حالاتی هم برای او پیدا شد و افرادی که در کنار او بودند تحت تأثیر آن حالات قرار گرفتند. روز بیست و سوم که تمام شد، نزول او و هبوط و سقوط او شروع شد! شروع شد و آمد آمد تا کارش و بارش به آنجایی رسید که همه چیز را انکار کرد و حتی می خواست دست بزند و قرآن را هم به آتش بکشد! برای چه بوده؟ می گویند: آقا شما این کار را نکن! نه! شب بیست و سوم است، شب نامه اعمال است شبی است که نامه ها را خدمت حضرت می برند اگر ما در این جمع نباشیم!

پس استاد و ولی خدا برای چه وقتی است؟! تو که خودت بهتر می فهمی پس چرا آمدی؟! تو که بهتر تشخیص می دهی و تو که امام زمان را بهتر از ولی خدا شناختی هان! برای چه آمدی اینجا؟! اینها آن تمرّدهایی است که می آید و نفس، خود را بر اساس یک جاذبه هایی در قبال یک مطلب حق قرار می دهد! و این مسکین نمی داند این اشتیاقی که الان دارد نفس است نه امام زمان! نه لیلۃ القدر و نه حساب و کتاب! نفس است! به جای اینکه برود در فلان جا به کیف و عیاشی پردازد، آن لذّت و کیف را در این مجلس می خواهد کسب کند، هر دو نفس است! نفس الان دارد خود را به لذّت می رساند، نه اینکه اطاعت از استاد.

ما خود مشاهده می کردیم آن افرادی که می پذیرفتند و در یک هم چنین مسائلی مخالفت با نفس می کردند، بعدها می گفتند: چه چیزها و مسائلی نصیبمان شد! ممکن بود بسیاری از افراد آنها را حتی قابل برای فیض نمی دانستند. اگر این قابل بود مثلاً در فلان مسئله شرکت می کرد و اگر قابلیت داشت این طور با او برخورد نمی شد؛ درحالتی که اصلاً قابلیت همان است! چشم ما چشم ظاهر است! - راجع به این مسئله بیشتر توضیح نمی دهم، باید به مطلب دیگر پردازیم - لذا آن تقوایی که در آن اشتباه و لغزش و غلطیدن و انحراف معنا ندارد، آن تقوایی است که به مرتبه عصمت برسد که دیگر اشتباه در آن نیست.

همان طوری که در جلسه قبل توضیح دادم و روایت امام هادی علیه السلام را برای رفقا خواندم که حضرت فرمودند: خدای متعال قابل توصیف نیست، پیامبر او هم قابل توصیف نیست، ائمه هم قابل توصیف نیستند - با آن بیاناتی که شد - بعد حضرت می فرمایند: مؤمنی که خود را تسلیم ما کرده باشد آن مؤمن هم قابل توصیف نیست! عجیب است. امام علیه السلام می فرماید: آن مؤمن قابل توصیف نیست، همان طوری که خدا قابل توصیف نیست. یعنی چه؟! ما خودمان را تسلیم امام نکردیم؟! ما خود را تسلیم مقام ولایت امام زمان علیه السلام نکردیم؟! نه، تسلیم نکردیم. محبت ولایت را داریم، محبت تسلیم را داریم، میل به تسلیم را

داریم، میل به متابعت از مکتب اهل بیت علیهم السّلام را داریم، میل به متابعت از امام معصوم علیه السّلام را داریم و از آن حضرت تقاضا می‌کنیم که این را به مرتبه تسلیم واقعی برساند.

آنچه را که امام هادی علیه السّلام می‌فرماید: آن مؤمنی که خود را تسلیم ما کرده یعنی سلمان، همین! او یعنی مرحوم قاضی! او یعنی اساتید مرحوم آقا! او یعنی ... آن کسی که خود را تسلیم کرده؛ یعنی از مقام بشریت و خواست و اختیاری که منبعث از نفس است خارج شده است و اختیار منِ امام هادی علیه السّلام در نفس او قرار گرفته است. او هم قابل توصیف نیست. این می‌شود عصمت، این می‌شود مقام تسلیم. اختیار منِ امام زمان علیه السّلام به جای اختیار او قرار گرفته است!

این هم شوخی نیست و کسی هم نمی‌تواند چنین ادّعایی را بکند! از حرف‌های ما هم پیداست، خیلی راحت، با دو دوتا معلوم می‌شود این شخص چند مرده حلاج است. با دو دوتا معلوم می‌شود تا چقدر دارد نقش بازی می‌کند. با دو کلمه معلوم می‌شود تا چقدر مطالبش با منظویات و مکنونات قلبش انطباق دارد! با دو یا سه یا پنج دقیقه، خیلی طول بکشد نیم ساعت. خوب معلوم می‌شود که آیا نفس به آنچه را که حق است، متحقّق شده است؟! اگر این طور است پس چرا او هم در نوسانات متلوّن می‌شود و رنگ عوض می‌کند؟! پس چرا در فراز و نشیب‌ها، صحبت‌ها تغییر می‌کند؟! آن کسی که متحقّق به حقّ است همه جا یک مطلب را می‌گوید. صحبت می‌کند، خطبه می‌خواند، داد می‌زند، اخم و تخم می‌کند، نهیب می‌زند، شربت می‌دهد. از آن طرف ادب می‌کند، موارد مختلف فرق می‌کند. ولكن انسان می‌داند در تمام این حالات قلب او فقط یک طرف است، ظاهر عوض می‌شود! ولی نه، آدم وقتی افراد را می‌بیند، می‌بیند اصلاً قلب از این رو به آن رو شده! تا دیروز که اوضاع اینطور بود به به، با دم خود گردو می‌شکست. حالا که فردا به یک نحو دیگر شده اوضاع به یک نحو دیگر شده است اصلاً نمی‌شود به او نگاه کرد! با یک من، غسل نمی‌شود او را خورد. این کسی است که به حقّ متحقّق شده است؟! نه! آن ولیّ الهی در همه احوال، آن قلب یکسان و آرام است. او هیچ تفاوتی و فرقی نمی‌کند. چرا؟! چون به مقام عصمت رسیده! اراده پروردگار در او قرار گرفته است! آنجا که داد و بیداد و اخم و تخم و تغییر و تبدّل نیست! مقام ذات و مشیّت پروردگار، مقام اطمینان و سکون است! گرچه مظاهر او در خارج، مختلف و متلوّن و دارای صورّ گوناگون است ولی اراده او که تفاوت نمی‌کند. خدا که ناراحت نمی‌شود. خدا ناراحت می‌شود؟ ما ندیدیم که خدا ناراحت بشود، خدا اخم بکند غصّه بخورد که چرا این قضیه اتفاق افتاد؟ چرا آنجا زلزله شد؟! و چرا آنجا چی شد؟ تمام اینها دارد به اراده خودش انجام می‌شود! خدا ناراحت نمی‌شود پیغمبر خدا هم ناراحت نمی‌شود! امام هم ناراحت نمی‌شود.

حال امیرالمؤمنین در وقتی که به خلافت رسید با آن کیفیت، نه با آن چماق و شمشیر و طنابی که انداختن گردن او و به مسجد کشاندند. آنها یک جور به خلافت رسیدند که معاویه به این مسئله اعتراف می‌کند در نامه‌ای که برای امیرالمؤمنین می‌فرستد: تو را مانند شتری که ریسمان به او بستند به مسجد کشیدند! حضرت فرمودند:

تو می‌خواستی مرا تعیب کنی اما من به این افتخار می‌کنم، من افتخار می‌کنم که در مقابل ظلم ایستادم تا جایی که آمدند ریسمان به گردن من انداختند و این طوری من را آوردند. این افتخار دارد! ننگ برای تو و خلفاء قبل از تو است که اینها آمدند آن کسی را که مدینه علم پیغمبر و مالک بر ملک و ملکوت بود این طوری بخاطر مقام تسلیمش، مقام رضایش و مقام اختیار مشیت پروردگار را بر مشیت خودش حاضر شد او را به این کیفیت برسانند! این افتخار دارد ننگ ندارد. ننگ مال آنهاست. آن روز امیرالمؤمنین که آمدند در منزل امیرالمؤمنین را شکستند. از لولا درآوردند و این جوری رفتند و همین مردم او را به خلافت کشاندند، با روزی که حکمین آمدند و آن ابوموسی اشعری با آن عمروعاص آمدند و نشستند و حکومت را به دست معاویه سپرد هر دو برایش یکی است و هیچ فرق ندارد! توجهش در نماز یکی است. صحبتش یکی است. همان طور که در آن روز می‌خندد همان طور هم در این روز می‌خندد! بله، می‌رود صحبت می‌کند، که: آمدید چه و چه کردید، ولی در دل خود به همه اینها می‌خندد!

این مقام، مقام شهود است و از شهود بالاتر - همان طور که عرض کردیم - مقام علم حضوری است که نفس ولی الهی مجرای برای تحقق اعیان خارجی واقع می‌شود. یعنی آنچه که در عالم خارج تحقق پیدا کرده است به مشیت الهی - نه به مشیت ما و نه به مشیت ولی، نه، به مشیت الهی تحقق پیدا کرده است - آن مشیت و آن تقدیر از نفس امام علیه السلام صورت خارجی می‌گیرد. امام علیه السلام مانند آن معماری است که نقشه مهندس را می‌تواند در این بنا پیاده کند، اینجا را ستون بگذارد، آنجا را ستونی بگذارد، آنجا دیوار چند سانتی، آنجا را در و پله و ... تمام آن نقشه‌ای را که مهندس کشیده و روی کاغذ آورده است، معمار سانت به سانت می‌آید طبق آن عمل می‌کند و این ساختمان و این بنا را می‌سازد. نفس امام علیه السلام معمار پیاده کردن نقشه عالم وجود است که به ذات اقدس الهی به یک طرفه‌العینی انجام گرفته! البته این فقط برای تقریب است چون مطلب از این یک مقداری بالاتر است دیگر نمی‌توانم بیش از این بگویم! ولی این مقدار و به این کیفیت. مسئله از این بالاتر و دقیق‌تر است.

وقتی امیرالمؤمنین معمار این نقشه است چه غصه‌ای بخورد؟! خدا می‌گوید ستون را باید در اینجا بگذاری! حالا حضرت غصه بخورد، نه چرا مثلاً ده سانت این طرف‌تر نیست؟! خدا می‌گوید: الان باید این اطاق در اینجا قرار بگیرد حالا بیاید و بگوید: ای کاش آن نقشه‌ای که کشیده شده بود خدا مثلاً این در را اینجا می‌گذاشت! پرده را آنجا می‌گذاشت! اطاق را در اینجا قرار می‌داد! پنجره را به بیرون به این نحو باز می‌کرد! او معمار است که نقشه را پیاده کند و به او چه که چرا این دیوار در این قسمت است؟ چرا ستون در اینجا است پایه این طور است فونداسیون آن طور است؟ او اصلاً کاری به این حرف‌ها ندارد. آن مأمور پیاده کردن نقشه و ساختمان این بنا است. ولایت امام علیه السلام، یعنی تکوین و بوجود آورنده عالم وجود و عالم خارج. اینجا می‌شود معصوم. این امام می‌شود امام معصوم.

پس امام زمان علیه السلام فقط ناظر بر پرونده نیست. این اشتباه است. امام زمان علیه السلام فقط نظاره گر مشیت پروردگار نیست که ملائکه می آیند از آن عالم و حقائق را در عالم وجود و حوادث را صورت خارجی می دهند، آنجا باران می بارد، آنجا زلزله می آید، آنجا صاعقه می آید، آنجا تابستان است و آنجا زمستان است، آنجا درختان می رویند و در جایی دیگر درختان خشک می شوند، نه این طور نیست. امام علیه السلام ننشسته که فقط اعمال بندگان را نگاه کند ببیند اعمال کدام یک از این بندگان خلاف است و عمل کدام یک صالح است تا در آن دفتر ثبت کند! امام زمان علیه السلام تمام آن جریاناتی که در این عالم یعنی: عالم ماده، عالم معنی، عوالم ملائکه، عوالم عقول مجرد، عوالم ملکوت، مثال، دنیا، آنچه در این عالم اتفاق می افتد، چه از حیوانات و از جمادات و نباتات و چه از مؤمنین انسان ها و چه از کفار انسان، تمام کارهایی که انجام می شود به اراده او انجام می شود. این امام زمان است! این می شود معصوم. یعنی وجود خارجی اعمال خارج در اراده امام زمان علیه السلام تعلق می گیرد!

سیدالشهداء علیه السلام تا نخواهد، شمر نمی تواند سر او را جدا کند! این معنای امام است. حالا چرا او می خواهد؟! چون مهندس این نقشه را ریخته. اگر می خواهی به مقام شفاعت کبری برسی باید این مسیر را طی کنی! اگر می خواهی به آن مقام بالاتر از عصمت برسی، باید این مسیر را طی کنی. باید علی اکبر هم این طور بشود! پس امام علیه السلام تا نخواهد آن شمشیرها بر بدن علی اکبرش فرود نمی آید. تعدادش را هم او می خواهد. میزان فرورفتگی شمشیر را هم او می خواهد. این تا اینجا بیاید و آن تا آنجا، این پنج سانت و آن ده سانت! این عجیب است، که امام علیه السلام فرزندش است و از همه افراد هم بیشتر دوستش دارد، ولی خودش دارد اراده پروردگار را نسبت به فرزندش این طور صورت خارجی می دهد.

هان؟! نه، امام حسین در کنار ننشسته است ای علی اکبر این دارد می رود و این لشکر هم نگاه کنید که دارند او را می زنند! و ای داد باید بزنند بر سر که دارند این طور می کنند. تمام اراده خود او است. امام علیه السلام تا نخواهد آن تیر سه شعبه حرمه که دارد از آن کمان خارج می شود و دارد می آید، با یک حرکت باد ممکن است چند سانت به این طرف آن طرف برود یک فاصله ای دارد. نه! امام او را هدایت می کند که بیا بیا و به اینجا بخور! خود سیدالشهداء دارد این کار را هدایت می کند! چرا؟! چون اراده پروردگار تعلق گرفته است! پس امام علیه السلام مجری اراده و مشیت پروردگار است درعین حال وقتی که این کار انجام می شود امام علیه السلام چدن است؟! نه، قلبش از همه رئوف تر است، اشکش هم جاری و قلبش هم شکسته می شود! حضرت علی اکبر شوخی نیست! حضرت علی اصغر شوخی نیست! یک موی اینها به تمام عالم ملک و ملکوت ارزش دارد! ملک و ملکوت کجاست؟!!

ما حضرت علی اصغر را به شکل یک قنداقه می بینیم! ولی عالمی در همین طفل است که تمام انبیاء به شفاعت حضرت علی اصغر محتاج هستند! حالا فهمیدید؟! همه آنها به شفاعت او محتاج هستند! آن وقت



یک همچنین کسی را امام علیه السلام می آورد و آن مشیت الهی را در او جاری می کند، هم مشیت الهی را جاری می کند - بدون اینکه سرسوزنی قلبش تکان بخورد - و هم می سوزد و می نالد و اشک از چشمش می آید؛ چون به او تعلق دارد و پدر است. و هم شمع دارد و خوشحال است و در قلب مسرت دارد، چون می بیند این کار، این طفل را به کجا می برد. و چه شفاعت هایی بواسطه این عمل نصیب امت می کند. ببینید تا کجا؟!

ما امام را شناختیم آقایان! ما امام حسین را کجا شناختیم؟ همین طوری هیئت، سینه زنی راه می اندازیم! هیئت وار! ما امام زمان را کجا شناختیم؟! خیال می کنیم امام زمان هم یک فردی است، بالاخره یک کمی بیشتر مورد عنایت خداست! همین. حالا خدا به او یک قدرتی داده که می تواند خودش را غیبت کند! جن هم می تواند خودش را از دیدگان غیبت کند! از اینجا به آنجا می روند و از آنجا به جایی دیگر مگر در قضیه حضرت سلیمان نبود؟! **قَالَ عَفَرْتُ مِنَ الْجَنِّ أَنَا أَتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ... (النمل، 39)** اینجا همه هست.

این مقام عصمت به این نحو و به این کیفیت خداوند برای آن مؤمنی که خودش را تسلیم امام بکند هم قرار داده است! ببینید پس ما چقدر خدای خوبی داریم. نگوییم خدایا اینها فقط برای ائمه است. خدا می گوید: نه! تو تسلیم بشو بین زیر سایه امام زمان و لوای او به تو می دهیم یا نه؟! تو تسلیم بشو به مقامی می رسی که امام هادی علیه السلام راجع به تو می فرماید: قابل وصف نخواهی بود. از تحت وصف بیرون می آیی و کسی نمی تواند تو را توصیف کند!

آیا افرادی که ما در این دور و زمانه دیدیم این طوری بودند؟ آن افرادی که می نشینیم با ایشان صحبت می کنیم بلند می شویم حرف می زنیم اینها قابل وصف نیستند؟! چند کلمه ای، کم، زیاد، این و آن ... آن مؤمنی که خودش را تسلیم امام زمان خودش بکند، به آن کیفیت، او می شود حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و جابر بن یزید جعفی. او می شود معروف کرخی و مرحوم قاضی و امثال این بزرگان. اینها هستند که می آیند، و تسلیم می شوند و خود را در اختیار استادشان قرار می دهند و چک و چانه نمی کنند و مطلب را این طرف و آن طرف نمی برند و چیزی را پنهان نمی کنند. بعضی را برای خودشان بر نمی دارند و در امور، اول چیزی که مورد نظر است عنایت او را جلب می کنند. این مقام، مقام عصمت است و این مقام، مقام تقوا است.

لذا ما می بینیم بسیاری از افراد می آیند درس می خوانند و نود سال بالا، ولی یک دفعه اشتباهاتی می کنند. اینها بخاطر این است که آنها از این مسائل بی بهره هستند. آن کسی که می آید و می گوید: مگر ممکن است که عمر این حرف را در احتضار پیغمبر بزند؟! که **إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ «پیغمبر دارد هذیان می گوید!»** و می گوید: مگر ممکن است عمر چنین حرفی را بزند؟! او عمر را نشناخته است. بنده خدا تو عمر را نشناختی. لابد لگد زدن عمر به حضرت فاطمه را هم انکار می کنی؟! هان! مگر می شود عمر بیاید لگد بزند دختر پیغمبر را تکه تکه بکند؟ نه آقا این حرف هائی است که بعضی ها در آوردند! این شیعیانی که قدری غلو دارند، این حرف ها را زده اند! مگر می شود این کار را بکند؟!



آقا چرا نمی‌شود؟ ما مسئله نفس را دست کم گرفتیم، درحالتی که در هر واقعه‌ای و در هر زمانی هستند افرادی که حاضرند مطلبشان زمین نخورد، ولو اینکه همه مردم بمیرند! هستند افرادی که از مطالب نفسانیشان نگذرند. مگر این جباران و این کشور گشایان تاریخ نبودند؟! مگر نبودند؟! این جنگ‌هایی که در دنیا به راه افتاده همه برای چیست؟! آن کسی که دارد جنگ را به راه می‌اندازد، می‌داند که در این جنگ ده‌ها هزار نفر یا میلیون‌ها نفر کشته می‌شوند! یک جنگ راه انداختند - جنگ جهانی دوم - پنجاه و دو میلیون نفر در آن کشته شدند! پنجاه و دو تا میلیون گنجشگ هم اگر بود. پنجاه و دو میلیون انسان کشته شدند فقط بیست و دو میلیون از کشور آلمان مردند. چه کسی این کارها را می‌کند؟! نفس است آقا نفس! نفس می‌گوید: من این حرف را زدم نباید زمین بیفتد! چون این حرف نباید زمین بماند پس این مردم بمیرند. باید بمیرند. چون حرف من زمین می‌افتد! پنجاه میلیون باید بمیرند که من می‌خواهم کشور گشایی بکنم! همه مردم بدانند این قدرت من بود که کشورها را و همه جا را گرفت! حالا شما می‌گویید: عمر می‌آید و دختر پیغمبر را ...؟! اگر او در این موقع بود چه می‌کرد؟! و اگر ما در آن موقع بودیم چه می‌کردیم؟! همان کاری را می‌کردیم دیگر! دختر پیغمبر که سهل است، خود پیغمبر هم اگر می‌آمد همین کار را می‌کردیم. امام حسین علیه السلام مگر نبود؟ آخر بی‌دین لامذهب! اگر تو با امام حسین جنگ داری، آن علی اصغر شش ماهه‌اش این دیگر چه جای ... چقدر واقعاً آدم باید قسی باشد؟! چقدر باید شقاوت داشته باشد؟! آخر طفل شش ماهه که دیگر کاری ندارد. بچه ده ساله را چرا دیگر دستش را قطع می‌کنید؟! چرا شمشیر به سرش می‌زنید؟! همین است. همه وقت بوده، همه وقت هست و همه وقت خواهد بود آن چیزی که فقط می‌تواند جلوی این فرعونیت را بگیرد و دست انسان را از رسیدن به این منویات شیطانی کوتاه کند: تمسک به ولایت است! فقط او می‌تواند. علم نمی‌تواند علم بدتر می‌کند. بدون تمسک به ولایت شریح قاضی فتوی به قتل امام حسین می‌دهد. مگر فتوی ندادند؟! این همه قضات دیگر. یحیی بن اکثم مگر فتوی به قتل امام جواد علیه السلام نداد؟! برای چه؟! برای اینکه امام جواد علیه السلام در یک مجلس آنچنان مقام ولایت را تثبیت کرد که تمام منحرفین را وادار کرد سرشان را به پایین انداختند و همه را مفتضح کرد و مقام امامت را در جلسه‌ای در حضور خلیفه جلوی تمام علمای اهل تسنن و قضات و فقهاء آنها اثبات کرد. امام جواد هم که نمی‌تواند کم بگذارد؟! امام جواد علیه السلام با اینکه می‌داند این جلسه به ضرر او تمام خواهد شد ولی مقام امامت بالاتر است و نباید شکست بخورد، امامت باید تثبیت بشود.

وقتی که این قضیه تمام شد یحیی بن اکثم بلند می‌شود و می‌رود پیش خلیفه می‌گوید: ای خلیفه این مجلس را تو درست کردی و تو که آبرو نگذاشتی و تو چه کار کردی؟ هان! شروع می‌شود بیچاره، بدبخت، بیا تسلیم بشو! وقتی تسلیم نمی‌شود، حبّ به ریاست و حبّ به شؤونات و شخصیت و مسائل اجتماعی. این می‌آید چه کار می‌کند؟ بلند می‌شود از آن طرف پیش خلیفه می‌رود حالا برای خلیفه که مهم نبود و فرق

نمی‌کرد که حالا امام جواد علیه السلام در حکومتش غلبه کند یا یحیی بن اکثم، او در کناری نشسته و دارد نگاه می‌کند. آن یحیی بن اکثم، که قاضی القضاات است همه چیزش از بین رفت و پیر و بالش ریخت! می‌آید پیش خلیفه و می‌گوید: دیگر چیزی نمانده!! دیدی چه شد؟! آبروی ... چه کار کنیم؟ محمد بن جواد را از سر راه باید برداریم!

او هم همین‌طور، او هم مثل یک عمر است! آن عمر در زمان پیغمبر بود و یحیی بن اکثم یک عمر در زمان امام جواد علیه السلام. هر دو یکی است تفاوتی نمی‌کند. پسر پیغمبر را می‌آید به قتل می‌رساند. یک امام بی‌گناه را می‌آید به قتل می‌رساند. چرا؟! چون می‌داند و این نمی‌داند. گناه، گناه دانستن است. او می‌داند و این نمی‌داند! تو هم برو بنده و تسلیم او شو، تو هم می‌دانی. ما این ندانستن را می‌گیریم و خود را به هر بدبختی می‌اندازیم و نکبت دنیا و خسارت آخرت را برای خود می‌خریم. برای چه؟! برای اینکه خودمان را از دست ندهیم! سرپوچ! آن چیزی که می‌آید و دست انسان را می‌گیرد، نه علم و نه چیز دیگر! فقط ولایت است که انسان نفسش تسلیم ولایت باشد.

همین مسئله برای مرحوم آقا هم اتفاق افتاد. در آن جریان، وقتی که حرکت کردند و خیلی مسائلی که اتفاق افتاد مقداری را برای رفقا عرض کردیم و مقداری را هم ان شاء الله بعداً تا خداوند چه توفیق بدهد. یک مرتبه از جانب استاد امر به توقف آمد: از این به بعد دیگر نسبت به مطالب باید احتیاط کرد. ایشان چه کار کرد؟ آمد بر علیه استادش تبلیغات و جوسازی کرد؟! آیا آمد این طرف و آن طرف در مجالس مسئله نقل کرد؟! یا نه! تا دستور آمد که باید نسبت به مسائل احتیاط کرد، تمام تمام! شما خیال نکنید مطلب به همین جا خاتمه پیدا کرد! ایشان را متهم به ترسو بودن کردند! متهم به کارشکنی شد، متهم به تک‌روی شد! آن افرادی که باید بالاخره ... استاد این را می‌گوید، تمام شد! او این‌طور اطاعت کرد، تسلیم شد! تا رسید به آنجائی که استادش گفت: آنچه که من داشتم این از من گرفت! و رسید به آنجا!

ما نه، می‌آییم می‌چرخیم و این طرف می‌کنیم آن طرف می‌کنیم، یک خورده برای خودمان ... و آنها هم با ما بازی می‌کنند تا بالاخره مسئله به یک نحوی و به طوری ... درحالی‌که باید تسلیم مقام عصمت شد، او می‌داند که وقتی او می‌گوید: حرکت کن! یعنی عین حق. می‌گوید: بایست! یعنی عین حق. اینجا بنشین یا بلند شو! حق است. او برای خود کاری نمی‌کند که حالا مطالبه کند. برای خود کار نمی‌کند. اگر برای خود می‌کرد اعتراض می‌کرد. او می‌گفت: حالا بهتر و تازه راحت شدیم و به کارهای دیگر می‌پردازیم. بالاخره کار زیاد است و اشتغالات و مطالب و سایر موارد دیگر. اما ما نه! چون برای خود کار می‌کنیم و در اینجا برای خود مایه گذاشتیم، وقتی که با بعضی از نوسانات، نابسامانی‌ها، خلاف توقعات و خلاف انتظارات ....

قرار هم نیست همیشه عالم به توقعات ما بگردد، قرار است؟! خدا یک همچین چیزی را نگفته است؟! آیا خدا به ملائکه‌اش گفته که هر چیزی که در ذهن من می‌آید باید آنها در خارج انجام بدهند؟! باور نمی‌کنم

یک همچنین چیزی بوده! نه، خدا برای خودش حساب و کتابی دارد و ملائکه اش هم **لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (الأنبياء، 27)** فقط و فقط پرونده ای را که خدا به ایشان داده نگاه می کنند! والسلام. نه به نیت من نگاه می کنند و نه به خواست و توقعات من برو خانه خالات. چی داری اینجا می گویی؟ باید این طور بشود یا آن طور بشود! آن چنان سر جایت می نشانیم که اصلاً نتوانی نفس بکشی! نتوانی نفس بکشی! ما باید خودمان را با خواست ملائکه تطبیق بدهیم. وقتی این طور شد پس بنابراین دیگر غصه ندارد. اینجا خلاف شد. شد، به من چه مربوط است. او نخواسته است. من اینجا چکاره ام؟! اینجا مطابق با میل شد، شد که شد. به من چه ربطی دارد. چرا من شروع کنم رجز خواندن؟! اینجا در یک جا پیروزی شد، چرا من رجز بخوانم؟! آنجا در یک جا عقب نشینی شد چرا من ناراحت بشوم؟! همان کسی که آنجا را پیروز کرده در همان جا عقب نشینی ... او خودش رجز بخواند و آن هم خودش غم بخورد و روضه خوانی بکند. چرا من بکنم؟! ملائکه روضه خوانی کنند، به من چه؟! ملائکه جشن بگیرند به من چه؟ اگر این طور شد، می شود گفت که: بله کم کم شخص دارد به راه می افتد و حرکت می کند.

حالا صحبت در این است که این تقوا را ما چگونه حفظ کنیم؟! - ما این مطلب را می خواستیم امروز بگوییم - چگونه نگهداریم و چطور از آن پذیرایی کنیم؟ و این نعمت الهی که برای ما بدست می آید چکار کنیم که از دست نرود؟ بالاجمال می گویم: مرحوم آقا می فرمودند: حالی که برای سالک پیش می آید نعمتی است الهی و مهمانی است که آمده در قلب او قرار گرفته از جانب پروردگار، این حال را نباید از خودمان ببینیم. وقتی که یک احساسی برای ما پیدا می شود، حال خوشی و سبکی برای ما پیدا می شود، مشاهده ای برای ما حاصل می شود، خوابی برای ما رؤیت می شود و مطلبی برای ما روشن می شود، اینها مهمانهای الهی هستند که آمده در قلب ما - بواسطه قوای ملائکه و قوای نورانی و مجرد - قرار گرفته و باید از اینها پذیرایی کنیم و اینها را نگه داریم. فکر را به این طرف آن طرف نبریم. آنچه که موجب منافات است انجام ندهیم. خداوند غیرت دارد و وقتی که می بیند حالی برای بنده اش پیدا شده او قیمت این را نداشت آن را می گیرد. شما یک هدیه ای برای رفیقتان می برید، وقتی که می بینید اعتنا نمی کند آن را می گذارد بیرون، و با خود می گوید: من این را آورده ام که باز کند و ببیند و تشکر کند، برایش مفید است وقتی می بیند که همین طور آن را کنار گذاشته انگار نه انگار و به آن توجه نمی کند. من می خواهم یک چیزی به او یاد بدهم اما او حواسش یک جای دیگر است! برای چه با او صحبت کنم. من می خواهم یک مطلبی را به او تعلیم کنم! اما من می بینم او با رفیقش حرف می زند، پس چرا با او حرف بزنم!

اینها نعمت های الهی است که خداوند به سالک می دهد، و قلب او را از تعلقات به ماده کم می کند و به آن سمت می کشاند، این را انسان باید پذیرایی کند. پذیرایی اش چه است؟ مراقبه داشته باشد! ماههایی ما در پیش داریم که باید مواظب آنها باشیم. بزرگان دستور می دادند که برای ورود به این شهر مبارکه ماه رجب و

شعبان و رمضان از قبل خودتان را آماده کنید! نه اینکه از شب اول رجب بگویید که ماه رجب آمد حالا بساطمان را تغییر بدهیم! نه! از مدتی قبل خودتان را آماده کنید که قلبتان برای وفود در این ماه آماده باشد. آماده کردن یعنی چه؟ یعنی صحبت با افراد را کمتر کنیم. از حرف‌های بیخود و بی‌معنا پرهیز کنیم. در دفتر کارمان هستیم، یکی می‌خواهد بیاید با ما بنشیند حرف زدن به او بگوییم آقا برو با دیگری حرف بزن! - حالا حرف‌های بی‌اساس، نه حرف‌های ضروری که مربوط با کار هست، مسائل عادی مثل اینکه فلان چیز گران و فلان چیز ارزان شد یا آنجا زلزله آمد و از این حرف‌هایی که همه می‌زنند - وقتی که در جایی هستیم می‌بینیم افراد دارند صحبت می‌کنند گوش به آن صحبت نسپاریم، مانند یک نواری که دارد صحبت می‌شود این‌طور برخورد کنیم. دل به آن حرف‌ها نسپاریم همین که دل می‌سپاریم آنها می‌آیند و در دل اثرش را می‌گذارد. تیر می‌آید و آن زهر خودش را وارد می‌کند. فرض کنید افرادی دارند صحبت می‌کنند انسان همین‌طور فقط یک چیزی از گوشش بگذرد. توجه نکند اثر ندارد. دائم به ذکر مشغول باشیم ولو اینکه به زبان نیاوریم.

صحبت کردن یکی از مهم‌ترین آفاتی است که این مهمان‌های پروردگار را از دل ما بیرون می‌کند! خیلی عجیب است. آن قدر که بزرگان راجع به این مسئله تذکر دادند، ان شاء الله در جای خودش اگر خداوند توفیق داد در همین بحث‌ها آنجا خواهیم گفت که این مسئله صحبت زائد چقدر مضر است و آرامش قلب را چقدر می‌گیرد. آشوب می‌کند. شما یک نماز بخوانید، بعد از نماز در همان سجاده‌تان بنشینید، حال خود را به سکوت بگذرانید. بعد یک مرتبه یک کسی وارد بشود و شروع کنید با او به حرف زدن، وقتی که رفت حال خودتان را با حال قبل مقایسه کنید چقدر فرق کرده است؟ این چیست؟ تمام آن حالات آرامش و سکونت را می‌گیرد و می‌برد و لذا از الآن باید متوجه این مسئله بود.

برای این منظور بهتر است انسان اوقات خود را هم تنظیم کند؛ شب بهتر است که زودتر بخوابد، غذای او غذای مناسبی باشد. از این اموری که سایر افراد به آن مبتلا هستند باید پرهیز کند. اخبار و مسائل بیخود، تصاویر، دیدن این فیلم‌ها و این مسائلی که غیر از اتلاف وقت و ورود حوزه شیاطین در منزل و در وجود انسان هیچ اثر دیگری ندارد همه اینها را کنار بگذارد. قبل از خواب بهتر است از کلمات بزرگان و مطالب آنها چند صفحه‌ای خوانده شود. به آنچه را که گفته می‌شود عمل کند. انسان با وضو بخوابد، صبح زود برخیزد، برای نماز آمادگی داشته باشد. وقتی که از منزل خارج می‌شود فقط به این نیت باشد که خارج می‌شود تا یک تکلیفی را انجام می‌دهد و برگردد! خود را آغشته با مسائلی که در دوروبر است نمی‌کند و از مطالب اینها پرهیز می‌کند. اینها اموری است که باعث می‌شود انسان حالت آمادگی و تهیو برای او پیدا بشود. البته مطالب دیگری هم راجع به این زمینه هست که اگر خداوند توفیق داد در جلسه بعد خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

علی‌کل حال، این را ما باید بدانیم هر مرتبه‌ای از تقوا را که خداوند نصیب ما کرد، اگر قدر دانستیم و اگر محافظت کردیم و اگر بر طبق دستور عمل کردیم، توفیق برای مرتبه بعد پیدا می‌شود، و الا اگر عمل نکردیم آن

از دست خواهد رفت!

بسیاری از افرادی که پیش مرحوم آقا یا اولیاء دیگر بودند و بنده خود با آنها ارتباط داشتم، اینها افرادی بودند که حالات خوبی پیدا کرده بودند و دیگران به حالات آنها غبطه می‌خوردند. وقتی که آنها حالاتشان را برای من بیان می‌کردند خود من تعجب می‌کردم، ولی قدر ندانستند! نمی‌دانستند که این حالات از کجا دارد می‌آید، حالات را از خود دانستند. لذا نسبت به آنچه را که به آنها داده شده بود، اهتمام نورزیدند و با مطالب بزرگان مخالفت کردند و از آنها گرفته شد و کار آنها به جایی رسید ... آن رؤیت حقیقت توحید در هر برگ درختان چه شد؟! آن جلوه ولایت در همه موجودات و سنگریزه‌ها چه شد؟! آن اذکار پرندگان و وحوش و طیور و اینها که برای ما می‌گفتی چه شد؟! کجا رفت آنها؟! قدر ندانستید!

یکی از همان افراد، که مرحوم آقا اسم او را در کتاب معادشناسی بردند<sup>1</sup> و وقتی که داستان خواب او را که نقل می‌کردند - ظاهراً در جلد اول در تفاوت بین زمان در عالم دنیا و زمان در عالم مثال و عالم رؤیا - یک خوابی را از قول یکی از ارحام و اقوامشان نقل کردند که حضرت امام رضا علیه السلام در آن مکاشفه به او فرمودند: بلند شو! کار کن که بدون کار کاری از پیش نمی‌رود. بعد آن خواب برایشان پیش آمد. که مرحوم آقا می‌فرمودند: به حسب زمان پنج دقیقه خواب دید، سه روز می‌آمد از صبح تا ظهر و از عصر تا شب برای ما خوابش تعریف می‌کرد! سه روز! که مرحوم آقای انصاری درباره او فرمودند: این شخص بسیار شخص قابلی است و نظایر این حالات در این زمانه کم اتفاق می‌افتاد.

این شخص بر اثر نافرمانی مطالب مرحوم آقا، کارش به جایی رسید که دیگر کمتر مطلبی بود در حق ایشان نگفت! و مدتی از شاگردان ایشان بود. عجیب اینجاست. خدا این نعمتی را که می‌دهد غیرت می‌ورزد. این نعمت من را چرا داری از بین می‌بری و چرا قدرش را نمی‌دانی؟! حالاتی این شخص پیدا کرده بود که - در همان زمان مرحوم آقا که ایشان در یک سفری که به حج مشرف شده بودند به اتفاق بسیاری از دوستان - برای خود من تمام حالات ایشان را، که الان ایشان کجا رفتند الان کجا هستند برای ما می‌گفت الان وارد مسجد مدینه شدند، الان کجا رفتند الان اینجا آمدند و الان به زیارت آنجا رفتند. تمام اینها را بیان می‌کرد و وقتی هم که برگشته بودند دیدیم همه را درست گفته است! اینها بوده! ولی وقتی قدر آن دانسته نمی‌شود، وقتی به آنها گفته می‌شود: این کار را بکن و آنها نمی‌کنند. وقتی که در امتحانات آنچه را که باید انجام بدهند نمی‌دهند، خدا از آنها می‌گیرد! می‌گیرد! می‌گیرد! و کم کم مشمول ... **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ** (الأعراف، 182) می‌شوند و کم کم مقام استدراج، آهسته آهسته پایین آمدن، پیدا می‌شود، تا بعد هم شروع

می‌کند به مسخره کردن و به من می‌گوید: ما هم مثل آدم گندم خوردیم ما را از بهشت بیرون کردند! بعد هم هر هر می‌خندد! تازه این اول‌اش است! بعدها چه گفت دیگر بماند!

اینها تمام برای این است که از آن مهمان‌هایی که خدا برای او فرستاده پذیرایی نکرده و قدر ندانسته، شوخی گرفته و خدا هم از او گرفت! وقتی آن را گرفت، مهمان‌های دیگر به جای آنها می‌آیند، آنها او را به چیزهای دیگر دعوتش می‌کنند! این مهمان که می‌رود باید مهمان دیگر بیاید خالی نمی‌شود. قلب خالی نمی‌شود یا جای رحمان است یا جای شیطان. آن مهمان‌ها می‌روند بیرون مهمان‌های دیگر می‌آیند. این وسط ما حالت خلأ نداریم بینابین ما نداریم! باید در خود بنگریم و ببینیم که در قلب خود چه مهمان‌هایی را داریم. ان شاء الله امیدواریم که خداوند به برکت صاحب مقام ولایت، ما را مشمول الطاف خود قرار دهد، و نقصان ما را به کرامت و بزرگواری خود ببخشد و همیشه ما را قدردان نعمت ولایت قرار دهد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد